

جاهایی می‌توان به جای خواندن فلسفه، دست فلسفه را خواند. جاهایی می‌توان «زور» اندیشه را سنجید. `بحران`^۱ پناهجویان در اروپا همانقدر که دستگاه‌های دولتی را گیج کرده، دستگاه‌های فلسفی بسیاری را نیز ناکارآمد ساخته است:

دستگاه‌های متخصص در باب زبان و بدن، حتی قادر نیستند سطری، ایماژی از زبان و بدن پناهجو به دست دهند. در بهترین حالت دستگاه‌های فلسفی به دادن راه‌حلی برای عبور از بحران بسنده کرده اند: عبوری همچون عبور از طول هفته به سمت تعطیلات آخر هفته. `بحران` به لحاظ لجستیک اجتماعی، زبانی و فرهنگی مهار می‌شود. حرکت از بحران به سمت ایمنی^۲ و امنیت^۳ اما اولین قدم در این راستا نام‌گذاری این وضعیت به `بحران` بوده است: تا چیزی نام بحران به خود نگیرد، حاجتی به رفع آن نیست.

از سوی دیگر (و آن‌گونه که بسیاری چپ‌های لیبرال یا چپ‌های عجول گمان می‌داشتند) وضعیت پناهجویان یا حتی `بحران`شان، یک رخداد نیست. چه دلوز و چه بدیو حتی آشوب^۴ را مترادف بحران نمی‌دانند، چرا که در نهایت و در خوشبینانه‌ترین حالت، آشوب کمین رخدادست، نه خود آن. آشوب، روحی دمدمی دارد، هم زنگ خطریست از فرجام، هم بشارتیست به شروع. تنها بنا نمودن و آفریدن مفاهیم فلسفی جدید است که می‌تواند تشویش و منگی نهفته در بحران را به شدت در فلسفه، هنر یا ادبیات ترجمه کند.

رخداد را، لاقل به دلیل ذائقه‌ی سرزننده^۵ آن، سوژه‌ها نمی‌سازند. اما سوژه‌ها می‌توانند تسلیم رخداد شوند. آشوب بیشتر امری ساختاریست اما بحران، نهفته در پروسه‌ی بقای این ساختار است. در واقع با دقت در وضعیت قلمروهایی^۶ که پناهجویان پشت سر می‌گذارند، می‌توان ایشان را همان آنتروپی یا انبساطی دانست که لاقل به لحاظ علمی، هر حیات زنده‌ای را تهدید می‌کند. این حیات‌گرایی دولت است که سبب میشود برای جلوگیری از ورود آشوب از بیرون به خود، و ترس فرو ریختن ساختاری خود، نام آن را `بحران` اعلام کند. در واقع ساده انگارانه است که نام نهادن بحران پناهجویان را، به حساب بحرانی که آنها طی می‌کنند بگذاریم، در واقع این مضاف و مضاف‌الیه، بیشتر بحرانی که

¹ crisis

² immunity

³ security

⁴ chaos

⁵ contingent

⁶ territory

پناهجویان با خود آورده‌اند را متجسم است. همین‌جاست که امنیت و ایمنی باز یکدیگر را در آغوش می‌کشند: گفتمان پلیسی با گفتار پزشکی بار دیگر پیوند می‌خورد، چرا که هر آنچه از بیرون می‌آید، ناایمن و ناامن است.

ابهام و سردرگمی ناشی از آشوب را نمی‌توان همیشه به فال نیک گرفت. تداوم این وضعیت درد نشانی اجتماعی-سیاسی است، دیرکردی فلسفی-هنری که هنوز فیلسوفی یا هنرمندی پیدا نشده که بدون گرفتن زهر از آشوب، یا ماهی از آب گل‌الود، آن را به مفاهیم یا افکت‌ها ترجمه کند. برنده‌ی به زبان نیامدن بحران یا ترجمه نشدن آن به زبان فلسفه یا هنر، دستگاه دولت است. این به زبان نیامدن، دولت را قادر به اعلام تکراری بودن آشوب و خاص بودن بحران می‌کند. اگر رخداد، بیرون کشیدن تکینگی‌ها از دل آشوب است، دولت با تکراری دانستن آن، بروز هر تکینگی را به درد نشان بدل می‌کند.

هر ترکیبی قربانیان خودش را دارد. برای سپرده‌گذاری اخلاقی هم که شده، دولت قادر است قربانیان بحرانی که خودش نام‌گذاری کرده را نیز، تعریف کند. می‌مانند قربانیان بی‌نام و نشان، قربانیانی که یا در راه گم و گور شده‌اند یا در بلادشان. اهمیت کافکا در این است که با اتصال ماشین بوروکراسی دولت به ماشین ادبیات، نه تنها ترکیب مدنظر را نشان می‌دهد، بلکه مهم‌تر از آن قربانیان این ترکیب‌ها را نیز تصویر می‌کند. بدین ترتیب، کافکا در شرایط کنونی بدل به یک متد می‌شود: متدی برای بازشناسی ترکیب و قربانیان آن، متدی برای پیدا کردن درهای خروج.

درواقع، چه بسا طفره رفتن از رخداد را بتوان زمینه‌ی آغوش گرم بسوی پناهجویان دانست: چه رخداد را تکینه‌های دلوزی بفهمیم، چه آن را در چهار رویه‌ی حقیقت نزد بدیو بجویم. این آغوش گرم و انسانی، پای ماشین بوروکراتیک بی‌حال می‌شود، از حال می‌رود. این 'بحران' شاید برای چندمین بار به ما ثابت می‌کند بیش از هر چیزی در عصر ماتریالیسم دموکراتیک به سر می‌بریم، جایی که همه‌ی لایه‌ها، قشرهایی در کنار هم، هم ارز هم می‌شوند، بی آن که لایه‌ای به لایه دیگر فشار بیاورد، بی آنکه لایه‌ای فشار لایه‌های زیرین را بیان کند.

سرمایه‌داری آنجا تمام اعتراض‌ها را می‌فایند که اعتراض‌ها موضعی و دوره‌ای می‌شوند: در مقطعی 'نه' گفته‌ای، و اکنون وقت 'آری' گفتن است. اخلاق پروتستانی: در طول هفته کار کرده‌ای و اکنون وقت استراحت است، حتی مثل فمینیست‌هایی که مفتخرند بگویند، در طول تاریخ ما جفا دیده ایم و الان وقت حظ بردن است. بدین ترتیب قلمرو جدید ارزش مازاد را بدل به یک جذابیت می‌کند و قلمرو سابق، دچار فقدان می‌شود.

اهمیت این پافشاری در تفاوت‌گذاری میان پناهنده و پناهجوست. پناهنده فانتزی‌ش را تحقق می‌بخشد و تا 'جان' دارد، تا رمق دارد به آن می‌چسبد. پناهنده اما به قلمرویی آمده، پناهجو از قلمرویی آمده، حتی گریخته: درست مثل خطوط گریز.

گرانش قلمروی جدید بر میل پناهنده چیره می‌شود و او با یک بار نه گفتن، وضعیت خود را بیمه می‌کند. پناهنده یک بار نه می‌گوید و از قبل این نه گفتن به حواصل، به مخارجش نایل می‌آید، در زمین جدید زیست می‌کند. 'ترجیح می‌دهم نه' یک بار انباشته می‌شود، تبلور می‌کند و به کار بسته می‌شود. دستگاه بوروکراسی این یک بار نه گفتن را می‌شنود، می‌خرد و او به قلمرو جدید راه پیدا می‌کند.

نه گفتن، خصلتی میکروسکپیک است. بدل شدن آن به کنشی موضعی در جابجایی از یک قلمرو به قلمروی دیگر آن را بدل به کارکردی بهینه و بوروکراتیک می‌کند. پناهنده با نه گفتن خود را بدل به سرمایه‌ای برای قلمرو جدید می‌کند.

